



از پروژه‌های کوچک رسیدیم به پروژه‌های بزرگ. کار به جایی رسید که پیچیده‌ترین پروژه‌های فولاد را هم انجام می‌دادیم. نقطه قوت ما هم سرعت زیادمان در عین دقت بود. یادمان است حدود سال ۷۹ یک پروژه در اختیار ما قرار گرفت که هیچ‌کدام از شرکت‌های خوزستانی نتوانسته بودند آن را انجام دهند. قرار بود دو یاتاقان دو تکه برای یکی از پمپ‌های گریز از مرکز مجتمع فولاد بسازیم. به خاطر کار در فضای بسته از هیچ وسیله اندازه‌گیری هم نمی‌توانستیم استفاده کنیم. اگر هم کار درست در نمی‌آمد، باید سفارش می‌رفت اصفهان و مهندسان اصفهانی آن را انجام می‌دادند.

واقعاً برایمان کسر شأن بود و از همه جهت حیثیتی حساب می‌شد. صبح شروع کار، پدرم در کارگاه را بست و همه را جز بچه‌های پروژه ممنوع‌الورود کرد، حتی کسی نمی‌توانست بیاید سلام کند و برود. دو روز از ساعت ۸ صبح تا ۱۰ شب زمان گذاشتیم و یکسره کار کردیم. ما مشغول کار بودیم، پدرم هم خیلی کمک کرد. وقتی ما خسته می‌شدیم، او می‌آمد اندازه‌گیری‌ها را انجام می‌داد. یاتاقان‌ها را مثل آجر چیدیم روی هم. درزها را طوری درآوردیم که یکسان باشند و بلبرینگ و

### شهریور قبول شدید؟

چهارتا پیش را قبول شدم اما جبر و هندسه را افتادم و مردود شدم. بعد از اینکه دوباره سر کلاس اول دبیرستان نشستم تازه فهمیدم چه اشتباهی کردم. کلاس ما چهار نفر مردودی داشت. ما چهار نفر نشستیم ته کلاس. بقیه همه از راهنمایی آمده بودند. دوست‌های ما هم رفته بودند سال بالا. عملاً دوستان جدید ما اینها شده بودند. برای من خیلی افت داشت. بچه قُذ و پرادعایی بودم. خیلی اذیت شدم. روز اولی که معلم گفت خودتان را معرفی کنید، خودم را معرفی کردم و بچه‌ها فهمیدن دوساله شده‌ام خیلی خرد شدم. دوهفته‌ای از سال جدید گذشته بود که به خاطر اینکه در حیوچه قطعنامه و پایان جنگ بودیم و اهواز شهر جنگی محسوب می‌شد، تبصره‌ای آمد که کسانی که دوساله شده‌اند می‌توانند مجدداً امتحان بدهند. همین را که شنیدم زدم به درس خواندن. معلم خصوصی گرفتم و شبانه‌روز درس خواندم تا برسم به کلاس بالاتر. آخرش هم شد و رفتم دوم دبیرستان. از اینجا به بعد تلنگری بود برای من که نمی‌شود این طور ادامه داد و باید حسابی درس بخوانم. بچه‌های مسجد هم خیلی کمک کردند تا بتوانم درس‌ها را بهتر یاد بگیرم. آخرش هم دانشگاه اصفهان قبول شدم اما بعد از یک ترم آمدم دانشگاه چمران اهواز.

### بیشتر تمرکزتان روی کار تراشکاری بود؟

ببینید ما توی این کارگاه که انصافاً به مرور بزرگ‌تر می‌شد کار قطعه‌سازی می‌کردیم. خلاقیت پدرم، علاقه عجیبی به کار برابیم ایجاد کرده بود و من نمی‌توانستم تنها و قتم را برای درس بگذارم. من عاشق کار تولید قطعه بودم. پدرم وقتی دید این قدر عاشقانه کار می‌کنم، کار را به خودم سپرد. برادرم هم در این عرصه فعال بود، ولی من بیشتر فعال بودم و این باعث شد که کار را به من بسپارد.

### کار را وسعت هم دادید.

بله کار پدر از گذشته قطعه‌سازی بود اما از سال ۷۵ دیگر به سمتی رفتیم که با شرکت‌های بزرگ کار کنیم. ابتدا با شرکت فولاد پایا کار کردیم.

”

از پروژه‌های کوچک رسیدیم به پروژه‌های بزرگ. کار به جایی رسید که پیچیده‌ترین پروژه‌های فولاد را هم انجام می‌دادیم. نقطه قوت ما هم سرعت زیادمان در عین دقت بود.

”

یادم است خود شرکت الیوت، سازنده اصلی، در یک سمینار نفت سه نماینده داشت. این سه نفر را فرستاده بودند اینجا که ببینند چه کسی این قطعه را ساخته. آدرس شرکت ما را که پیدا کردند، آمدند سراغ ما.